

یک جامعه خوب، جامعه‌ای است که بتواند بین علوم و معارف متعدد خود تعادل ایجاد کند؛ یعنی همه را به یک میزان اصالت بخشد، نه اینکه بعضی از آن‌ها را روی سرش بگذارد و بعضی دیگر را پس بزند

دیگری روبه‌رویم گشوده بود. این را نیز بگویم که من از زمان کودکی علاقه خاصی به مطالعه و کتابخوانی داشتم. این علاقه در دوره دبیرستان و دانشگاه مضاعف شد. کتاب‌های متعدد، مجلات و روزنامه‌ها را می‌خواندم و همواره سرم لای کتاب‌ها بود، البته از چیزهای دیگر مثل ورزش و کارهای هنری هم غافل نمی‌شدم. خطاطی می‌کردم، به نقاشی علاقه داشتم و عملاً درگیرش بودم. بالاتر از همه نوعی علاقه ذاتی هم به تدریس داشتم. همیشه دلم می‌خواست تدریس کنم. خلاصه آن دوره یک ماهه را گذرانیدیم در حالی که گاهی تئوری‌ها و حرف و حدیث‌های مدرسان برای من که تا حدودی تجربه تدریس در روستا را داشتم خنده‌دار بود. پس از یک ماه از ما امتحانی گرفتند و گفتند که این امتحان و نتیجه آن مبنایی برای تقسیم شما در شهرستان‌های مختلف خواهد بود. امتحان را دادیم و همین امتحان خاطره‌ای برای من شد که تعریفش خالی از لطف نیست.

در آن زمان مرکز ثقل آموزش‌ها و مطالعات، غرب بود و تئوری‌های برخاسته از غرب، افکار و اندیشه‌های متفکران غربی به خصوص آمریکایی مورد رجوع بود. اما این آموزه‌های غربی گاهی هیچ نوع همخوانی با آن چیزی که در مدارس ما جاری بود، نداشت. یاد می‌آید که بیشتر جواب‌های من به سؤالات آن امتحان از تجاربم سرچشمه گرفته بود. مثلاً سؤال شده بود طبق نظریه فلان نظریه‌پرداز آموزش آمریکا،



وقتی گوینده یا نویسنده قدرت بیان یا تبیین این ابعاد را ندارد مخاطب نیز از تکرار حرف‌های مکرر منجر می‌شود و علم تاریخ چیزی می‌شود در حد یک علم فرسوده و بی‌جان

سر کلاس می‌باید چه نوع رفتاری را در پیش گرفت؟ و از این دست سؤالات. جواب‌های من بیشتر با مراجعه به تجاربم بود، حتی در ورقه امتحان نوشته بودم که مثلاً کلاس‌های درس شهرها و روستایی ایران چه ربطی به این نوع سؤالات و نظریات دارد؛ و نوشته بودم جواب این سؤال را زمانی می‌توانم بدهم که به محل کارم وارد شوم و شرایط کلاس درس و بچه‌ها و رفتارهای آن‌ها را بسنجم و سپس رفتار خاص خود را با آن‌ها تطبیق دهم؛ خلاصه از این نوع جواب‌ها. البته خوب خاطرم هست که جواب‌هایم منطقی و عقلانی بود و از شعار دادن به دور. این گذشت و گفتند یک هفته بعد برای اعلام نتایج بیاید. پس از یک هفته که به تالار فرهنگ رفتیم ۷۵۰ نفر در حیاط تالار گرد آمدیم تا تکلیفمان روشن شود. با بلندگو اعلام کردند که بر اساس نتایج امتحان و امتیازی که گرفته‌اید شما را به شهرهای مختلف خواهیم فرستاد. ما سه نفر همشهری بودیم. به دوستانم گفتم تکلیف من روشن شد، با جواب‌هایی که داده‌ام جزو نفرات آخرم و مسلماً جایم یکی از روستاهای دورافتاده زاهدان یا بندرعباس و غیره خواهد بود. یک ساعت بعد نتایج را اعلام کردند. شاید باور نکنید، چون خودم هنوز باور نکرده‌ام که چطور شده من جزو پنج نفر نخست بودم که اسمم اعلام شد. حال چه کسی ورقه مرا خوانده و صحیح کرده بود و از جواب‌هایم خوشش آمده بود، نمی‌دانم. وقتی که اسمم اعلام شد، دیگر انتخاب با خودمان بود که کجا را انتخاب کنیم. قبلاً دو بار به اردوی هنری رامسر اعزام شده بودم؛ یک بار در دوره دبیرستان و یک بار در دوره دانشگاه و از طبیعت شمال لذت برده بودم. هنوز هم عاشق طبیعتم و هر آنچه

در آن هست. نبض آفرینش را می‌توان در طبیعت حس کرد. خلاصه شمال را انتخاب کردم و برای تدریس به مازندران و شهر چالوس اعزام شدم. دوره جالبی برای من بود. تجارب تدریس غنی‌تر شد. ما پنج نفر افسر وظیفه بودیم که در دبیرستان‌های شهر چالوس تدریس می‌کردیم. من در دبیرستان جم که ۹ کلاس درس داشت تدریس می‌کردم. علاوه بر علوم اجتماعی، زبان، ادبیات و عربی هم تدریس می‌کردم.

یک روز از آموزش و پرورش مرا خواستند. رفتم دفتر رئیس. یک خانمی در اتاق رئیس نشسته بود. وقتی خودش را معرفی کرد فهمیدم رئیس دبیرستان دخترانه تریای چالوس است. به دبیر زبان احتیاج داشتند و مرا انتخاب کرده بودند و در آنجا خواستند که به آن دبیرستان بروم. سال‌های ۵۱ و ۵۲ شرایط خاصی بر مدارس دخترانه حاکم بود. از رفتن به دبیرستان دخترانه امتناع کردم، با این بهانه که مجردم. واقعیت هم همین بود. در خودم این توان را نمی‌دیدم که در دبیرستان دخترانه تدریس کنم و هیچ نوع تجربه‌ای هم در این خصوص نداشتم. با پسرها راحت بودم. در مدت کوتاهی با آن‌ها اخت و جور شده بودم. حتی روزهای پنجشنبه و جمعه که کلاس نداشتم با بعضی از بچه‌ها می‌رفتیم روستاگردی و جنگل و دریا را زیرپا می‌گذاشتیم و من یادداشت برمی‌داشتم و چیزهایی می‌نوشتیم. همه بچه‌ها مهربان بودند و بیشتر آن‌ها روستازاده و کشاورز بودند. خلاصه از رئیس آموزش و پرورش اصرار و از من انکار و در نهایت کار به تهدید کشید که اگر نپذیرم حتی از تدریس در دبیرستان پسرا هم محروم می‌کنند و درها را به رویم بستند. پس از مشورت با دوستان دیگر، به ناچار پذیرفتم و این نیز

تجربه دیگری بر تجارب تدریسم افزود. سعی می‌کردم با بچه‌ها هم جدی باشم و هم مهربان. و در کنار تدریس، تربیت را نیز در نظر داشتم. دختران را تشویق می‌کردم که کتاب‌های دکتر شریعتی را بخوانند و بعضی وقت‌ها خودم به خصوص کتاب «فاطمه، فاطمه است» را برایشان در کلاس می‌خواندم و عجیب بود که مؤثر هم واقع می‌شدم. حالا ادعا به کنار، این کارها تأثیر عجیبی در روحیه بچه‌ها داشت. این خاطرات را در جایی نگفته‌ام. چون نمی‌خواهم از خاطراتم سوء استفاده کنم. از طرف ساواک هم کلی اذیت می‌شدم.

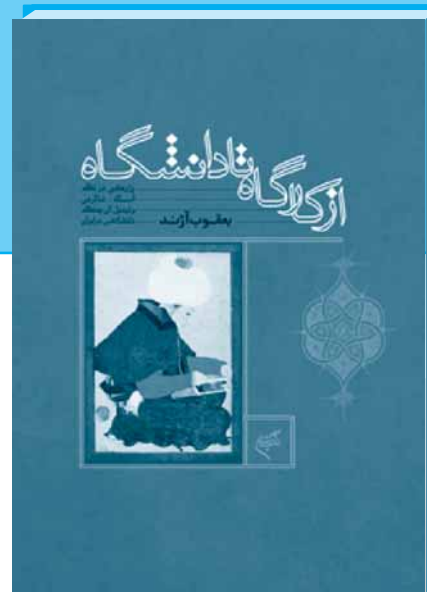
● پس از سربازی چه کردید؟ ادامه تحصیل دادید یا همان معلمی را پی‌گرفتید؟

○ به هر ترتیب بود این دو سال گذشت. تدریس در دبیرستان برای من واقعاً خاطرات خوشی به جا گذاشت، با تمام توان تلاش می‌کردم مخصوصاً تدریس زبان و عربی و ادبیات در کلاس‌های سیکل دوم دبیرستان برای خودم نیز بار علمی زیادی در پی داشت. برنامه‌ای برای آینده نداشتم. ولی نوشتن را دوست داشتم و چیزهایی برای دل خودم یادداشت می‌کردم. حتی چندین تابلو نقاشی از زیبایی‌های طبیعت شمال کشیدم که به یادگار به بعضی دوستانم در چالوس دادم. مطالعه‌ام بی‌وقفه بود. در همان دوره خدمت بار دیگر، این بار در دانشگاه تهران، کنکور دادم و در رشته حقوق قضایی که بدان علاقه‌مند بودم قبول شدم. بعد از سربازی هم مشغول تحصیل شدم. هم تدریس می‌کردم و هم تحصیل. تدریس می‌کردم، چون خدمت سربازی‌ام که در اسفندماه تمام شد اداره آموزش و پرورش تهران جذب کرد و من تا اول پاییز سال بعد هم حقوق

از مدیر گروه، دکتر زریاب خوبی، نتیجه را پرسیدم.

یک نگاهی به سراپایم انداخت و سپس با ته‌لهجه

ترکی گفت: «قبولی برو، تو ما را از رو بردی.»



باید کارکرد و میزان و معیار کار، دکتر را از رنگ و رو می‌اندازد خلاصه گرفتن مدرک دکتری را دنبال نکردم؛ تا اینکه مسئله‌ای رخ داد که انگار تلنگری بود برای بیدار خوابی من. در دانشگاه شهید بهشتی تدریس داشتیم. یک بار یکی از بچه‌ها آمد سراغم و گفت سرکلاس فلان استاد صحبت شما شد. به او گفتیم استاد شما هم اگر مثل فلانی یعنی من، در تدریس از یک جایی شروع بکنید و موضوع را به یک جایی برسانید، هر جلسه چیز زیادی از کلاس درستان دستگیرمان خواهد شد. آن استاد جواب داد: چرا فلانی را به رخ من می‌کشید؟ او که دکتر نیست! با این جمله آن دانشجو انگار از خواب بیدار شدم فهمیدم این مدرک برای خیلی‌ها معنی دارد. این شد که بلافاصله دست به کار شدم و در عرض چند ماه رساله‌ام را سروسامان دادم و از آن دفاع کردم.

● استاد موضوع رساله دکتری شما چه بوده و چه انگیزه‌ای باعث شد که شما دنبال آن موضوع بروید؟ خود این رساله چه واقعیات تاریخی را روشن کرد؟ و چه چیز به دانش‌های قبلی اضافه کرد؟

○ موضوع رساله دکتری من در ارتباط با جریان‌های فکری-مذهبی قرن هشتم و نهم هجری بود. در آن زمان که من درس می‌خواندم اندیشه‌های مارکسیستی، در مباحث مربوط به نهضت‌های فکری-مذهبی ایران هم رسوخ کرده بود. هواداران این اندیشه‌ها جستارهایی در باب این نهضت‌ها منتشر کرده بودند و کارشان را طوری جلوه داده بودند که گویی این جریان‌ها چیزی جز نهضت‌های مادی‌گرا و ملهم از شورش‌ها

بود و از وجودشان بهره‌ها گرفته بودم، می‌خواستند برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم. ولی بنا به دلایلی، با اینکه از چندین دانشگاه حتی از دانشگاه هاروارد هم، پذیرش داشتم، نرفتم.

● چگونه به دوره دکتری رفتید؟
○ دانشگاه تهران چند سالی بود دوره دکتراراه انداخته بود ولی کسی قبول نشده بود و یا قبول نکرده بودند. به هر حال سال ۵۶ امتحان دکتری دادم. یک خاطره از قبول شدنم در دوره دکتری دارم. چون تنها یک نفر پذیرفته شد که باز هم من بودم. شهریور ماه بود که برای اعلام نتیجه به دفتر گروه تاریخ در دانشگاه تهران رفتم. بیشتر استادان حضور داشتند. از مدیر گروه، دکتر زریاب خوبی، نتیجه را پرسیدم. یک نگاهی به سراپایم انداخت و سپس با ته‌لهجه ترکی گفت: «قبولی. برو، تو ما را از رو بردی.» بعدها از یکی از استادانم که آن روز آنجا حضور داشت پرسیدم منظور دکتر از این جمله چه بود؟ خندید و گفت: قرار نبود کسی را بپذیریم، ولی تو ورقه را طوری نوشته بودی که نتوانستیم ردت کنیم و در واقع تو ما را از رو بردی! در سال ۵۸ واحدهای درسی را تمام و موضوع پایان‌نامه‌ام را انتخاب کردم. در همان سال ۵۸ هم برای تدریس در دانشگاه دعوت‌م کردند. حال‌وهوای انقلاب، روحیه خاصی را در بچه‌ها ایجاد کرده بود. به شدت کار می‌کردم، از یک طرف تدریس، از یک طرف ترجمه و تألیف و از طرف دیگر نیز تعهد اجتماعی که همواره برگردنم حس می‌کردم و هنوز می‌کنم. به این نتیجه رسیده بودم که اصلاً دکترا یعنی چه؟ معتقد بودم که

گرفتم ولی بعد از آن دبیری را بوسیدم و گذاشتم کنار و پی سرنوشتم راه افتادم. در درونم چیزی بود که مرا به دنبال خود می‌کشاند تا سرنوشتم را رقم بزند؛ سرنوشتی که هیچ نوع برنامه برای آن نداشتیم. بعد از دریافت لیسانس به سراغ فوق لیسانس رفتم در حالی که از جزئیات آن هیچ اطلاعی نداشتیم. من تا وقتی آگهی امتحان فوق لیسانس پژوهشکده فرهنگ ایران را در روزنامه خواندم و جذبش شدم. نمی‌دانستم فوق لیسانس چه شرایطی دارد و چه نوع امتحانی باید بگذرانی. به هر حال ثبت‌نام کردم و امتحان دادم. سر جلسه امتحان هم مثل همان دوره سربازی که گفتم از تجارب تدریس و مطالعاتم بهره گرفتم و سؤالات عربی و زبان و ادبیات و غیره را به نحو احسن جواب دادم. امتحان تستی نبود، تشریحی بود. تنها یک نفر پذیرفته شد که آن هم من بودم و البته مصاحبه شفاهی هم گرفتند. از این دوره به بعد بود که علاقه‌ام به رشته تاریخ جهت‌دار شد. از یک طرف کار می‌کردم و از طرف دیگر درس می‌خواندم و چون یک نفر بودم تعهد حضورم در کلاس‌ها مضاعف شده بود. پس از پایان تحصیلات کارشناسی ارشد که دوره واقعاً پرباری هم برای من بود، چون استادان خوبی نصیبم شده

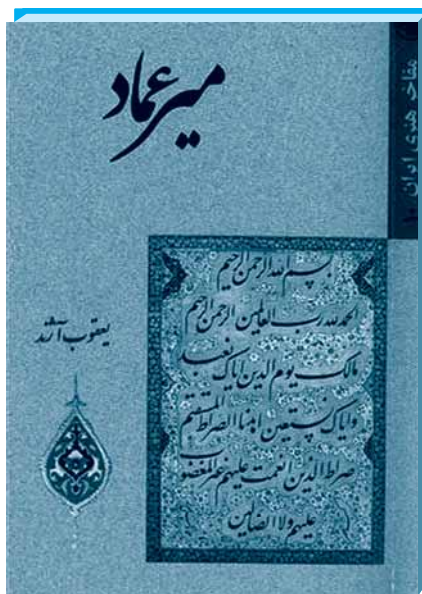
و قیام‌های دهقانی نبوده است. خلاصه تمامی این جنبش‌ها و حرکت‌ها را با نگاه مادی و مارکسیستی تحلیل می‌کردند. من با یک پروپوزال (طرح تحقیق) و یک تز (ایده) سراغ این نهضت‌های فکری- مذهبی رفتم. تز من این بود که این جنبش‌ها از آبخور اندیشه شیعی سیراب شده‌اند که پیشینه‌ای چند صدساله در ایران دارد، و البته تأکید کرده بودم که جریان‌ات چند سوبه اقتصادی و اجتماعی آن‌ها را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. از این رو با فرضیه شیعی بودن این جنبش‌ها و نهضت‌ها به سراغ آن‌ها رفتم و تمامی هم و غم خود را در اثبات این فرضیه به کار بستم و با بهره‌گیری از منابع و اسناد و شواهد دست اول به اثبات فرضیه‌ام پرداختم. زمانی هم که بخشی از رساله دکتری‌ام با عنوان «قیام شیعی سرداران» منتشر شد با عکس‌العمل و بایکوت بعضی از محافل چپ‌گرا مواجه شد؛ در حالی که در مقابل فرضیه‌ام، منطق قوی پیش رو نهاده نشد تا مورد پذیرش من قرار گیرد. متأسفانه، حتی در محافل دانشگاهی هم، گاهی دچار احساسات غیرعلمی می‌شویم. زمانی که کسی با روشی علمی و مستند مسئله‌ای را کشف می‌کند و به اثبات می‌رساند، تلاش می‌کنیم با روشی افواهی و غیرعلمی به تخطئه آن پردازیم. بعضی وقت‌ها بی‌علمی و نااهلی هم مزید بر علت می‌شود و حب و بغض به میان می‌خزد و بر عوامل مهم دیگر اثر می‌گذارد. من در رساله خود ارتباط درونی ارباب نهضت‌های فکری- مذهبی را به لحاظ صوری و مفهومی نشان داده بودم که چگونه از یکدیگر تأثیر گرفته‌اند و زمینه را برای شکل‌گیری و انتشار نهضتی عظیم‌تر به نام صفویان آماده کرده‌اند.

● شما، به‌عنوان یک استاد تاریخ، مخصوصاً تاریخ فکری، فرهنگی

و هنری، جایگاه تاریخ را در مراکز پژوهشی علمی چگونه بررسی می‌کنید؟ در سطح مدارس متأسفانه نه فقط تاریخ بلکه رشته‌های علوم انسانی عموماً جایگاه شایسته خود را از دست داده‌اند. آیا در سطح دانشگاه، و دیگر مجامع علمی، علوم انسانی تاریخ چه جایگاهی دارد؟ آیا انگیزه دانشجویان واقعاً علمی است یا همان بی‌انگیزگی که در مدارس هست در دانشگاه هم وجود دارد؟

○ باید آسیب‌شناسی بکنیم. کلاً رشته‌های علوم انسانی تا حدودی چنین وضعیتی دارند. عوامل متعدد است از اجتماعی و سیاسی بگیر تا اقتصادی. اگر از دید مادی به این مسئله نگاه کنیم، واقعیت این است که رشته‌های علوم انسانی بازار ندارد. ظاهراً دید جامعه هم همین است. دانشجویی که رشته تاریخ یا جغرافیا یا ادبیات و غیره می‌خواند، باید پیه‌نداری را به تن بمالد. این نگاه مادی است که البته پنجاه درصد برد دارد. یک واقعیت دیگر نیز در این میان وجود دارد و آن هم دید و جهان‌بینی دانشجویانی است که علوم انسانی را پی‌گیری می‌کنند. نگاه این‌ها به مسائل جامعه و جهان از زمین تا آسمان با دانشجویانی که مثلاً فنی و پزشکی و علوم محض می‌خوانند، فرق دارد. نگاه این‌ها، پیش‌برنده و رو به جلو است. نگاهی است که از عواطف و احساسات و عقل انسان سرچشمه می‌گیرد، نه صرفاً مادیات انسان. این همان چیزی است که کوشندگان علوم انسانی باید بدان اصالت بدهند. تأثیرگذاری کوشندگان علوم انسانی و اجتماعی درازمدت است. من دانشجویان را بیشتر از این بُعد تشویق می‌کنم. یک جامعه خوب، جامعه‌ای است که بتواند بین علوم و معارف متعدد خود تعادل ایجاد کند؛ یعنی همه را به یک میزان اصالت بخشد، نه اینکه بعضی

از آن‌ها را روی سرش بگذارد و بعضی دیگر را پس بزند. تازه ما، در ایران، در علوم محض هم چندان جلو نرفته‌ایم. بگذریم از دانشمندانی اندک، در هر رشته‌ای، چه علوم انسانی و چه علوم محض، که خود را وقف علمشان کرده‌اند و علم‌افزایی می‌کنند. در کلیت ماجرا، ما کمبود داریم. واقعیت این است که حتی بیشتر پزشکان ما به روز نیستند، بیشتر مهندسان ما، حتی در سطح دانشگاه، به روز نیستند، ولی بیشترین بهره مادی را می‌برند. این‌ها منفی‌نگری نیست. می‌دانم که قرار نیست همه دانشمندان و صاحب‌نظر باشند، ولی از آن‌ها این انتظار هست که در حد معمول، علم روز رشته خود را بدانند تا کارهای مربوط به خود و جامعه را بهتر پیش ببرند و در آن تحول ایجاد کنند. واقعیت این است که هر علمی و هر رشته‌ای در چرخه تمدن بشریت، ارزش و اندیشه خاص خود را دارد و این ارزش و اندیشه است که آن را متحول می‌کند نه میزان امکانات مادی و رفاهی که در اختیار آدمی قرار می‌دهد. پس این‌طور نیست که چون



واقعیت این است که هر علمی و هر رشته‌ای در چرخه تمدن بشریت، ارزش و اندیشه خاص خود را دارد

استفاده شود. اینجاست که روایت یک واقعه و رویداد تاریخی، شیوه دریافتن و حس کردن آن واقعه را طلب می‌کند. در يك كلام، گوینده و یا معلم باید تصویری سه‌بعدی از واقعه توی ذهنش داشته باشد تا بتواند شمایی از آن را به مخاطب و یا دانش‌آموز و دانشجو القا کند. وقتی گوینده یا نویسنده قدرت بیان یا تبیین این ابعاد را ندارد مخاطب نیز از تکرار حرف‌های مکرر منجر می‌شود و علم تاریخ چیزی می‌شود در حد يك علم فرسوده و بی‌جان. تاریخ حاصل تجربه‌های دیرینه زندگی انسان‌هاست. برای القای این تجربه‌ها به دیگران باید تصویری از آن‌ها را در ذهن داشت. شکل دادن این تصویر در ذهن، اطلاعات چندسویه لازم دارد که از زندگی انسان‌ها در دل تاریخ میانه می‌گیرد. اینجاست که کار راوی تاریخ سخت می‌شود. چون جاندار کردن يك واقعه و زیاندار کردن آن برای مخاطب، به توانایی‌های دیگر، از جمله اطلاع از مسائل اجتماعی و اقتصادی و هنری و فرهنگی و فرایندهای اثرگذار مذهبی و روان‌شناختی نیاز دارد. در این صورت است که از زمختی و سنگینی روایت کاسته می‌شود و برعکس شیرینی و حلاوت آن بر ذهنیت جست‌وجوگر مخاطب تأثیر می‌گذارد. بی‌راه نیست که در گذشته، پیشینیان ما تاریخ را با انواع داستان‌ها و شعرها و وقایع فرعی دیگر می‌آراستند تا بر شنونده خوش آید و آنچه را می‌خواهد از آن دریافت کند و در کارهای روزمره خود و یا در شکل‌گیری هویت انسانی خویش به کار بندد.

● استاد بار دیگر از شما به خاطر فرصتی که در اختیار ما گذاشتید، سپاس‌گزاریم.

بیان پدید نمی‌آید؛ به اصطلاح، منطق وجودی آن رویداد پارسنگ برمی‌دارد و پیش پا افتاده و همه‌جا یاب می‌شود. هر حرکتی آکنده از بار ارزشی ویژه خود است که ممکن است در مسائل دیگر و جریان‌های وابسته نهفته باشد. شناخت همین بار ارزشی است که شیرینی آن را چند برابر می‌کند. ما در علوم انسانی اختراع نداریم، بلکه کشف فرایندها و دلایل و علل را داریم. هنگامی که این عوامل و علل چندسویه کشف می‌شود و منطق يك رویداد تقویت می‌گردد مخاطب و شنونده را در عالمی از شفافیت و آشکارگی قرار می‌دهد و لذت شنیدن موضوع را به کام او سرریز می‌کند.

واقعیت این است که ما علم تاریخ را در مسائل سیاسی حبس می‌کنیم و فراتر از آن نمی‌رویم در حالی که به نظر من يك واقعیت تاریخی حتی يك رویداد سیاسی معلول عوامل دیگری چون حرکت‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و غیره است. مثلاً ما هنگامی که صحبت از يك لشکرکشی در تاریخ می‌شود، مثلاً جنگ شاه‌عباس با عثمانیان برای بازپس‌گیری بخشی از سرزمین ایران از آن‌ها، این جنگ را طوری روایت می‌کنیم که صورتی ساده از آن در ذهن رسم می‌شود. حال آن که يك حرکت نظامی به سادگی صورت نمی‌گیرد. در درجه اول بنیه بدنی خیلی قوی و همراه با آن آشنایی به مسائل و انگیزه‌های مبارزه را می‌طلبد. همچنین بنیه مالی و توان اقتصادی بسیار زیاد می‌خواهد که پشتیبان و تدارک‌کننده خواسته‌های این نیروهای رزمی باشد؛ بالاتر از همه شعور مدیریت و شور قدرت هدایت انسان‌ها را لازم دارد تا به نتیجه مطلوب برسد. حتی در درون این حرکت امکان دارد از قواعد هنری نیز در فعل و انفعالات رفتاری انسان‌ها

مثلاً فلان رشته علوم انسانی و اجتماعی بازار ندارد، نباید پی‌گیری شود. می‌گویند ارزش و اعتبار یک مسجد را متولی آن نگه می‌دارد. یک مثال می‌زنم. یک روز در تاکسی نشسته بودم. راننده تاکسی یک کم دلگیر بود و دلش از زمانه پر. می‌گفت: من مدرک کارشناسی ارشد روان‌شناسی دارم و حال باید راننده تاکسی باشم! نتوانستم چیزی نگویم. حرفم را با معذرت‌خواهی از او شروع کردم و در نهایت به او حالی کردم که در واقع تو داری با این کار هم به شغل رانندگی ظلم می‌کنی و هم به رشته روان‌شناسی! مدرک را گرفته بود ولی نمی‌دانست در قبال آن چه تعهدی نسبت به جامعه دارد و نسبت به خود رشته موردنظر. گیرم که موانع و سدهای بسیاری، روبه‌روی آدم هستند ولی باید آن‌ها را پشت‌سر بگذارد. انسان همین است. اگر اعتقاد به راه باشد موفق می‌شود و الا فلا.

● به نظر شما، با توجه به سوابقی که در پژوهش‌های تاریخی، فرهنگ و هنر و بحث‌های فکری دارید، رویکرد تاریخ سیاسی محض چه آسیبی به علم تاریخ و آموزش تاریخ می‌رساند؟ و آمیخته کردنش با مسائل فرهنگی، هنری، فکری چه امتیازی به آن می‌دهد؟ چه تحولی ایجاد می‌کند در این مسئله؟

ببینید؛ اندیشیدن در باب رویدادها فرایندی است که انسان باید در آن حضور داشته باشد. یک حرکت تاریخی، چه سیاسی و فکری و چه هنری و اجتماعی، بدون تمهیدات لازم به‌وجود نمی‌آید، بدون علت نیست و از راهبرد و اشارات هم خالی نیست. پس برای شناخت یک رویداد یا یک واقعیت تاریخی باید جزئیات و عوامل و علل آن شناخته شود و الا توان

مقدمه

استخر یکی از کهن شهرهای ایرانی محسوب می‌شود. این شهر که پس از سقوط تخت جمشید به تدریج صاحب اعتبار و نفوذ شد دارای سابقه طولانی استقرار بشری است (دیاکونوف، ۱۳۸۲: ۹۶)؛ اگرچه اطلاعات ما از آن، تا قبل از هخامنشیان بسیار اندک و تنها مبتنی بر سکه‌هایی است که در کاوش‌های باستان‌شناختی به دست آمده است.

واژه استخر در اکثر متون تاریخی و جغرافیایی «اصطخر» نوشته شده است. ابن فقیه و مقدسی بانیان شهر را استخر بن طهمورث (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۳۳)، حمزه اصفهانی، هوشنگ (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۳۰)، ابن بلخی، کیومرث (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۲۱) و مطهر بن طاهر مقدسی، جمشید بن طهمورث می‌داند (مقدسی، ۱۳۷۴: ۶۱۶). نظرات متفاوتی برای وجه تسمیه استخر بیان گردیده است. برخی آن را به معنای تالاب (دهخدا، لغت‌نامه) برخی دیگر آن را به معنای دژ (هرتسفلد، ۱۳۸۱: ۲۱۸) و قلعه و نیرومند (گویینو، ۱۳۲۶: ۱۹۳)؛ عده‌ای حتی آن را به معنای دیگر همچون سرزمین باشکوه (دهگان، ۱۳۴۲: ۳۰۱) و نیز شمس‌المداین خوانده‌اند. یاقوت در معجم، این نام را برگرفته از نام بانی آن استخر بن طهمورث دانسته است (الحموی الرومی، ۱۹۵۵: ۲۱۱). این نام در شاهنامه به صورت‌های «اسطخر»؛ «اصطخر»؛ «سطخر»؛ «سطخر»؛ «صطخر» و «ستخر» و حدود ۱۹ بار به کار رفته است. (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۳۶)

قدیمی‌ترین سندی که در آن از استخر نام برده شده مربوط به کتیبه کعبه زردشت و همچنین کتیبه شاپور سکانشاه است. (لوکونین، ۱۳۷۳: ۴۸) غیر از این در سایر متون مکتوب ساسانی همچون ارداویراف‌نامه و کارنامه اردشیر بابکان و نامه تنسر نیز از این شهر یاد شده است.

بدون شک اوج عظمت و شکوه این کهن شهر ایرانی مربوط به عصر ساسانیان است که در آن، استخر علاوه بر مرکز کار و سیاست و محل ترویج آیین مزدیسنا محل نشر علوم و خزاین پادشاهی و محل نگهداری آثار و کتب معتبر علمی و مذهبی نیز بود. (الطبری،

استخر و قلعه استخر

ناصر امراللهی
دبیر تاریخ، جهرم



بقایای استخر

جدید به جای استخر که کانون آئینی ساسانی زردشتی محسوب می‌شد، درصدد توسعه شهری برآمدند که سالیان متمادی در سکوت و خواب به سر می‌برد. این شهر جدید شیراز نام داشت. تولد دوباره شیراز در روزگاران اسلامی مربوط به دوره «محمد بن یوسف الثقفی» برادر «حجاج» در سال ۷۴ هجری قمری است که از جانب برادرش والی فارس گشته بود. (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۱۹-۳۱۸) با این وجود، استخر هر چند کم‌ررق اما همچنان به حیات خویش ادامه می‌داد.

براساس گزارش منابع، یورش صمصام‌الدوله دیلمی به استخر که منجر به ویرانی کامل شهر و انتقال سکنه آن به شیراز گردید شاید آخرین نشانه‌ها از شهر استخر در دوران تاریخی بود. (همان: ۱۲۷) از این زمان به بعد هر جا با نام استخر روبه‌رو می‌شویم در حقیقت مراد قلعه استخر است.

منابع از وجود سه قلعه به نام‌های قلعه استخر و قلعه اشکنوان و قلعه شکسته در منطقه استخر یاد کرده‌اند. (الاصطخری، ۱۳۸۱: ۷۳) از این سه، خصوصاً قلعه استخر دارای ویژگی‌هایی بود که می‌توانست به‌عنوان پناهگاهی حصین مورد استفاده قرار گیرند. قرار گرفتن بر فراز کوه، صعب‌العبور بودن مسیر ارتباطی، وجود برکه‌هایی بزرگ به‌منظور تأمین و ذخیره آب مورد نیاز در حجم بسیار زیاد در آن (مقدسی، پیشین: ۶۱۱) و نیز موقعیت خاص جغرافیایی به‌عنوان پایگاهی برای دفاع از استخر تسلط بر جلگه مرودشت همگی حاکی از موقعیت ممتاز این قلعه است. هم از این‌رو از قلعه استخر در دوره‌های گوناگون به‌عنوان پناهگاه و یا حتی زندان برای برخی از شخصیت‌های بزرگی استفاده می‌شد؛ شخصیت‌هایی که بعدها در تاریخ ایران به نقش آفرینی پرداختند. سرآمد همه اینان، بازماندگان خاندان صفوی یعنی اسماعیل و برادرانش علی و ابراهیم بودند که به



بقایای شهر استخر

«علاء‌حضرمی» (ابن بلخی: ۱۱۳) آغاز شد و از سوی پادگان بصره ادامه یافت و سرانجام نیز در سال ۲۸ هجری توسط عبدالله بن عامر کرز، شخصیت متمول قرشی، استخر فتح شد. (البلاذری، ۱۴۲۰: ۲۳۳)

در سده‌های میانه اسلامی با نام و نقش استخر در تحولات سیاسی کم‌وبیش روبه‌رو می‌شویم، هر چند این نام و نشان همیشه نه به‌عنوان «شهر استخر» بلکه اغلب به‌عنوان «قلعه استخر» بود. به‌تدریج که بر رونق شهر شیراز افزوده می‌شد از نام و نقش استخر، این شهر کهن و فرسوده، کاسته می‌شد. شیراز، شهری که ریشه در دوران هخامنشیان داشت سر از خاک برمی‌داشت و درصدد بود نقشی متمایز و البته برجسته‌تر از آنچه که در روزگاران هخامنشی داشته بود برعهده گیرد. در این راه البته قرار گرفتن شیراز در دشتی وسیع و هموار، دلیلی عمده و عاملی مؤثر به حساب می‌آمد.

مسلمین، از طریق ایجاد شهری

۴۰۰) مواردی همچون وجود معبد آناهیتا، و اینکه پادشاهانی مثل اردشیر بابکان و بهرام پنجم و یزدگرد سوم در استخر تاج بر سر نهادند، همچنین اقامت‌های مداوم و طولانی پادشاهانی مانند هرمز و نیز حضور شخصیت‌هایی متنفذ همچون: تنسر و کرتیر و آذرباد پسر مهر آذرپارسی در استخر (شاهنامه، همان ۱۳۱) به‌علاوه کشف سفالینه‌های متعدد و ریز و درشت (علی‌رغم کاوش‌های اندک باستان‌شناختی)، حاکی از رونق تجاری و بازرگانی استخر در عصر ساسانی است. از این‌رو باید استخر را یکی از مراکز فرهنگی و تجاری ایران در عصر ساسانی قلمداد کرد.

کلیدواژه‌ها: استخر، سلجوقیان، تیموریان، صفویان

استخر در دوره اسلامی

ورود اعراب مسلمان به استخر با مقاومت ارتش ساسانی روبه‌رو شد. این تهاجم از جانب والی مسلمان بحرین

فرمان یعقوب بیک آق قویونلو در این قلعه زندانی شدند و البته پس از رهایی از این قلعه به پادشاهی ایران زمین رسیدند.

قلعه استخر در روزگار سلجوقیان

براساس گزارش میرخواند، در درگیری میان خسرو فیروز معروف به ملک رحیم پسر ابو کالجار با ابومنصور فولادستون، قلعه استخر مقر فولادستون بوده است. (میرخواند، بی تا: ۱۷۷)

در زمان آلب ارسلان، فضل بن سهل ملقب به فضلوپه شبانکاره، بر فارس تسلط یافت و برای هر منطقه‌ای امیری از شبانکاره تعیین نمود. پس از مدتی، قاورد بن چغری بیگ، برادر سلطان آلب ارسلان، که حاکم کرمان بود به عزم تصرف فارس و بیرون آوردنش از چنگ فضلوپه شبانکاره متوجه فارس شد. نبردی سخت در گرفت و خرابی فراوانی در فارس ایجاد شد. نهایتاً فضلوپه شکست خورد و فرار کرد، اما باز سعی کرد با حضور در دربار آلب ارسلان و تقدیم هدایایی، فارس را به مقاطعه بگیرد. وی، در حالی که خواجه نظام‌الملک او را ضمانت کرده بود نهایتاً فارس را به ۲۷ هزار درهم مقاطعه کرد (پیشین: ۱۸۰) فضلوپه پس از مدتی مجدداً عصیان کرد و علم طغیان برافراشت. بنابراین به دستور آلب ارسلان، خواجه نظام‌الملک به فارس لشکر کشید و قلعه استخر را، که فضلوپه بدان پناه برده و در آن متحصن شده بود، محاصره کرد. (بیضاوی، ۱۳۸۲: ۶-۱۰۵) بالاخره پس از کشمکش‌های فراوان، فضلوپه شکست خورد و اسیر گشت و در همان قلعه زندانی شد. به نوشته روضه‌الصفاء، فضلوپه در قلعه استخر آن قدر ماند تا مرد (میرخواند، پیشین: ۱۸۰) ولی صاحبان نظام‌التواریخ و نزهت‌الخبار روایتی متفاوت در این خصوص گزارش داده‌اند، و آن اینکه فضلوپه سعی داشت از قلعه استخر فرار کند لکن کوتوال قلعه آگاهی یافت و در نتیجه فضلوپه به

اشاره خواجه نظام‌الملک به قتل رسید. (بیضاوی، پیشین: ۶-۱۰۵) این وقایع در سال ۴۵۸ هجری قمری رخ داد.

قلعه استخر در روزگار اتابکان

در سال ۶۱۴ هجری اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی با هفتصد سوار به عزم تصرف ری حرکت نمود. وی بر لشکر سلطان محمد خوارزمشاه یورش برد ولی در حین نبرد از زمین سرنگون شد و اسیر گردید. او را به حضور خوارزمشاه بردند. سلطان محمد رفتار مناسبی با اتابک در پیش گرفت و دستور داد به نحو شایسته‌ای از او پذیرایی کنند و اتابک را جلیس و همنشین خویش گردانید. نهایتاً با واسطه‌گری «ملک زوزن» خوارزمشاه با شرایطی با اتابک مصالحه نمود. براساس این شرایط مقرر گردید اتابک دختر خود را به عقد ازدواج جلال‌الدین منکبرنی فرزند سلطان محمد در آورد و نیز پسر خویش را نزد سلطان محمد واگذار و ثلث محصولات فارس را با قلاع استخر و اشکنوان به دیوان سلطان محمد واگذار کند. اتابک تن به قبول این شرایط سنگین داد چون چاره‌ای نداشت. بنابراین خوارزمشاه به اتابک خلعت داد و او را با یک‌هزار سوار جهت انجام شروط قرارداد راهی فارس نمود. اما پسر اتابک، ابوبکر بن سعد از شروط مصالحه ناراحت بود و زیر بار آن نرفت و علیه پدر خود سر به شورش برداشت ولی از سپاهیان پدر شکست خورد و دستگیر شد. اتابک سعد بن زنگی پسرش ابوبکر را در قلعه استخر زندانی نمود. (میرخواند، پیشین: ۱۱-۶۰۹)

همچنین بعدها، پس از این واقعه، اتابک محمد بن سعدبن ابوبکر (که حکومتش فقط هفده روز دوام داشت و از پشت‌بام سقوط کرد و مرد)، محمدشاه بن سلغر شاه، برادر اتابک ابوبکر، به حکومت رسید و به عیش و عشرت پرداخت در حالی که سلجوقشاه برادرش در قلعه استخر محبوس بود و روزگار را

به سختی و محنت می‌گذراند. براساس گزارش ابی‌الخیر زرکوب شیرازی، سلجوقشاه برای نجات خویش، شفاعت‌نامه‌ای نگاشت و آن‌گاه این ابیات را نیز در آن گنجاند و به حضور برادر فرستاد:

درد و غم و بند من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد
(زرکوب شیرازی، ۱۳۵۰: ۸-۸۷)
همچنین:
کی باشد از این سنگ برون آمدنم
یا نیست از این تنگ برون آمدنم
گوی می‌مگر از سنگ برون می‌آید
پروانه از سنگ برون آمدنم
(میرخواند، پیشین: ۱۹-۶۱۵)

پس از مدتی ترکان خاتون با امرای ترک به جنگ با اتابک محمدشاه بن سلغر رفتند و او را دستگیر کردند و سلجوقشاه را که در قلعه استخر محبوس و بیهوده منتظر فرمان آزادی‌اش از جانب برادر بود، آزاد کردند. ترکان خاتون فرمان آزادی و امارت او بر فارس را صادر کرد و بدین‌سان سلجوقشاه به جای برادر والی فارس گردید. این تحولات مربوط به سال ۶۶۱ هجری قمری است.

قلعه استخر در روزگار تیموریان

براساس گزارش حسن بیک روملو، در سال ۸۵۰ هجری و به دنبال مرگ شاهرخ تیموری، میرزا سلطان محمد به قصد تصرف فارس، آهنگ آن دیار کرد. میرزا عبدالله (پسر میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ تیموری) والی فارس نیز آماده دفاع شد. نبردی سخت در گرفت و میرزا عبدالله شکست خورد. وی، با توجه به آشنایی که از منطقه داشت خود را به قلعه استخر رسانید و در آنجا پناه گرفت. میرزا سلطان محمد وارد شیراز شد و در آنجا مستقر شد. آن‌گاه شخصی به نام «سید احمد را به رسم رسالت به قلعه استخر فرستاد و سید مشارالیه با میرزا عبدالله ملاقات کرده وی را به



نقاوة الاثار گزارش مشروح و مفصلی از آن ارائه کرده‌اند مربوط به واقعه لشکرکشی یعقوب خان ذوالقدر والی فارس علیه شاه عباس صفوی است. یعقوب خان که با کشتن مهدی قلی خان ذوالقدر باغی، ضمن خوش خدمتی به شاه عباس، ولایت فارس را فرا چنگ خویش ساخته بود، مدتی بعد خود نیز علیه شاه علم طغیان برافراشت و قلعه استخر را پناهگاه خویش ساخت. وی تصور می‌کرد با اتکا به این قلعه می‌تواند از شاه و سربازانش در امان باشد. سرکشی یعقوب خان ذوالقدر چنان در دستگاه شاه عباس مهم می‌نمود که شاه شخصاً برای دفع او عازم فارس شد. در حقیقت این فتنه موجب وقوع حرکتی مشابه در برخی مناطق از جمله در ایالت کرمان گردیده بود.

شاه صفوی برای پایان دادن به این غائله به سیاست و نیرنگ متوسل شد. شاه، براساس گزارش نقاوة الاثار، در ابتدا پنج هزار نیروی پیاده و سواره را در پایین کوه استخر مستقر ساخت. (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۵۰: ۳۵۰) گرچه او مصمم بود این قضیه را نه با جنگ بلکه با سیاست و آرامش حل و فصل نماید. براساس گزارش منابع، شاه عباس پس از چند روز محاصره استخر، یکی از محرمان و نزدیکان را نزد خود طلبید و پیامی را به یعقوب خان داد مبنی بر اینکه «در عالم مروت و حقیقت خوب نباشد و خلاف قاعده انسانیست بود که ما به واسطه اظهار وفا و حقیقت تو به این ملک ائیم و تو از ما روی پنهان کرده به شرایط میزبانی و ضوابط میهمانی قیام نمایی منظور ما از سفر به فارس تفریح و شکار است و اینکه ما هیچ گمان سوئی به تو نداریم و تو نیز بهتر است از قلعه بیرون شده و نزد ما بیایی و گمان بداندیشان نسبت به خودت را خنثی نمایی.» (پیشین: ۳۵۳) شاه در ادامه پیامش از یعقوب خان خواسته بود تا بی هیچ ترس و وحشتی از قلعه خارج شود تا به اتفاق یکدیگر به شکار پردازند و «آثار شفقت و

پس از ولادت، پدرش حیدر در نبرد با شروانشاهیان و آق‌قویونلوها شکست خورد و کشته شد، بنابراین اسماعیل به همراه برادرانش به اسارت یعقوب پسر اوزون حسن درآمدند. از آنجا که مادر اسماعیل یعنی «عالم شاه بیگم» دختر اوزون حسن و بنابراین خواهر یعقوب به حساب می‌آمد هم از این‌رو یعقوب از کشتن خواهرزاده‌ها چشم پوشید و به حبس ایشان در تبعید اکتفا کرد. لذا اسماعیل و برادرانش در سال ۸۹۴ هجری به فارس تبعید و در قلعه معروف و تاریخی استخر زندانی شدند. چهار سال و اندی گذشت تا یعقوب مرد و پسرش رستم میرزا جانشین او شد و فرمان‌رهایی زندانیان قلعه استخر را صادر نمود. (ترکمان، ۱۳۶۴: ۲۱) ایشان زندانیان خوشبخت این زندان بودند، چرا که اندک زمانی بعد، اسماعیل در حالی که فقط سیزده چهارده سال داشت به پادشاهی ایران رسید.

یعقوب خان ذوالقدر، زندانی قلعه استخر

حادثه بعدی که عالم‌آرای عباسی و

درگاه میرزا سلطان محمد رسانید. میرزا سلطان محمد به او گفت که شهرهای عراق و فارس را هر کدام که خواهی صاحبی کن و اگر به خراسان می‌روی هیچ مضایقه نیست؛ میرزا عبدالله بنابر آن که میرزا الخ بیگ وی را وعده دامادی داده بود متوجه خراسان شد. (روملو، ۱۳۸۴: ۶-۴۲۵)

قلعه استخر در روزگار صفوی

آخرین و یقیناً مهم‌ترین حوادثی که در سده‌های میانه، قلعه استخر شاهد آن بوده مربوط به روزگار صفویه است. اقامت چندین ساله اسماعیل صفوی خردسال (شاه اسماعیل صفوی بعدی و بنیانگذار دولت صفوی) به همراه برادرانش سلطان علی و ابراهیم، واقعه طغیان یعقوب خان ذوالقدر والی فارس در زمان شاه عباس صفوی و بالاخره موضوع زندانی شدن احمد خان گیلانی حاکم قدرتمند گیلان در زمان شاه طهماسب، همگی در قلعه استخر رخ داده است. (اشراقی؛ ۱۸-۱۷)

اسماعیل صفوی، پسر شیخ حیدر، در سال ۸۹۲ هجری متولد شد. یک سال

ثمره لطف و محبت ما را نسبت به خود مشاهده نمایی.» (همان) شاه همچنین پنج قطعه مرغ صید شده را با دیگر اغذیه و اشربه لذیذ جهت خان به درون قلعه استخر فرستاد. یعقوب خان که شاید نتوانسته بود این اقدامات پر از مهر و محبت شاه عباس را صحیح ارزیابی نماید، به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و در مقابل، او نیز یکی دو نفر از نزدیکانش را به حضور شاه عباس به پایین قلعه فرو فرستاد و از طریق ایشان مراتب غلامی و جان نثاری خویش را مؤکداً به عرض شاه رسانید؛ اما برای پایین آمدن از قلعه استخر خواستار تضمین جانی از سوی شاه گردید. شاه عباس صفوی نیز حسین خان و اللهوردی سلطان زرگر باشی را به قلعه استخر نزد یعقوب خان فرستاد و بالاخره با وساطت ایشان ضمن تضمین جان خان، مقرر گردید شاه عباس به منظور شکار به پای کوهی که قلعه بر آن استوار بود برود و خان نیز ضمن بیرون آمدن از قلعه به پایین کوه آمده به حضور شاه برسد. بالاخره یعقوب از قلعه بیرون آمد و در حضور شاه با گریه به عذرخواهی پرداخته و شاه نیز او را مورد لطف قرار داد. براساس گزارش اسکندر بیگ ترکمان «یعقوب خان ذوالقدر سه روز در کمال شوکت و حشمت به دولتخانه همایونی آمد و شد می نمود». (ترکمان، پیشین: ۳۵۲) اما این پایان ماجرا نبود. گویا یعقوب خان از عواطف شاهانه نسبت به خودش پس از گردنکشی و تمرد احساس غرور می کرده و نهایتاً شاه عباس فرمان دستگیری و شکنجه و بالاخره قتل وی را صادر کرد. این قضایا در سال ۹۹۹ هجری رخ داده است. (افوشتهای نطنزی، همان: ۳۶۰)

از آنجا که یعقوب خان هنگام پایین آمدن از قلعه استخر به یارانش سپرده بود به هیچ وجه دروازه قلعه را برای لشکریان شاه صفوی نگشایند، بنابراین با وجود برطرف شدن قضیه یعقوب خان، قلعه استخر هنوز بر شاه گشوده نشده بود. بنابراین چندین نفر از کوهنوردان زنده

مأموریت یافتند با صعود از کوه در فتح قلعه بکوشند و بالاخره با تلاش ایشان قلعه استخر فتح شد. ارتش صفوی پس از فتح قلعه استخر به قتل و غارت آنجا مبادرت کردند. (ترکمان، پیشین: ۳۲۶)

خان احمد گیلانی، زندانی قلعه استخر

از دیگر حوادثی که به روزگار صفوی درون قلعه استخر رخ داد ماجرای زندانی شدن خان احمد گیلانی در قلعه استخر بود. خان احمد گیلانی فرمانروای مقتدر گیلان در دوران شاه طهماسب صفوی، یکی از شخصیت‌هایی بود که به فرمان شاه اسماعیل دوم صفوی برای مدتی در قلعه استخر زندانی بود. آن گاه که شاه اسماعیل دوم به دلیل افراط در مصرف تریاک درگذشت، امرا و مقامات عالی صفوی تصمیم گرفتند تا محمد میرزا را که والی فارس بود و در شیراز هر لحظه منتظر دریافت حکم مرگ خویش به سر می برد به شاهی برگزینند. شاه جدید با نام سلطان محمد خدابنده هنگام ترک شیراز، محبوسین قلعه استخر یعنی خان احمد گیلانی و شاهرخ بیگ تاتی اوغلی را از زندان استخر رهانیده و با خود به قزوین برد. خان احمد گیلانی پس از نجات از زندان استخر، به ولایت گیلان وعده داده شد و شاهرخ بیگ نیز مهربان سلطنتی شد. (ترکمان، پیشین: ۱۶۴)

منابع

۱. ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق همدانی؛ *مختصر البلدان*؛ مسعود؛ تهران؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۴۹.
۲. البلاذری؛ ابی الحسن احمد بن یحیی بن جابر؛ *فتوح البلدان*؛ بیروت؛ دار مکتبه العلمیه؛ ۱۴۲۰ ق.
۳. ابن بلخی؛ *فارسنامه* ابن بلخی؛ به اهتمام گای لسترنج و رینولد نیکلسون؛ تهران؛ دنیای کتاب؛ چ ۲؛ ۱۳۶۳.
۴. الحموی الرومی؛ شهاب الدین عبدالله یاقوت بن عبدالله؛ *معجم البلدان*؛ ج ۱؛ بیروت؛ دار صا؛ ۱۹۵۵ م.
۵. اشراقی، احسان؛ چشم اندازی به قلعه‌های استخر و قهقهه در روزگار صفویه، تهران؛ هنر و مردم؛ مرداد ماه ۱۳۵۳، شماره ۱۴۲.
۶. الاصلطری؛ ابن اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی المعروف بالکرخی، *مسالك و الممالک*؛ الجمهوریه العربیه المتحدہ؛ دارالعلم؛ ۱۳۸۱ ق.
۷. الطبری؛ ابی جعفر محمد بن جریر؛ *تاریخ الرسل و*

- الملوک**؛ ج ۱؛ بیروت؛ مؤسسه الاعلمی للمطبوعات؛ بی تا.
۸. اصفهانی؛ حمزه بن حسن؛ *تاریخ پیامبران و شاهان*؛ جعفر شعار؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۶۷.
 ۹. افوشتهای نطنزی؛ محمود بن هدایت؛ *نقاوه الآثار فی ذکر الاخیار*، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.
 ۱۰. المسعودی؛ ابوالحسن علی بن حسین؛ *التنبیه و الاشراف*؛ تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی؛ بی جا؛ المکتبه التاريخیه؛ ۱۳۵۷ ق.
 ۱۱. بیضاوی؛ قاضی ناصرالدین؛ *نظام التواریخ*؛ به کوشش میر هاشم محدث؛ تهران؛ بنیاد موقوفات دکتر افشار؛ ۱۳۸۲.
 ۱۲. ترکمان؛ اسکندربیک؛ *تاریخ عالم آرای عباسی*؛ ج ۱؛ تصحیح شاهوردی، بی جا، نشر طلوع و سیروس، چ ۲؛ ۱۳۶۴.
 ۱۳. خورموجی، میرزا جعفر خان حقایق‌نگار؛ *نزهت الاخیار*؛ سیدعلی آل داوود؛ تهران؛ چاپ و انتشار کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ ۱۳۸۰.
 ۱۴. دهخدا؛ علی اکبر؛ *لغت‌نامه دهخدا*؛ نرم افزار انتشارات دانشگاه تهران.
 ۱۵. دهگان؛ ابراهیم؛ *فقه اللغه یا اسامی امکنه کرج‌نامه یا تاریخ آستانه*؛ اراک؛ چاپخانه موسوی؛ ۱۳۴۲.
 ۱۶. دیاکونوف؛ ا. م. *تاریخ ماد*؛ کریم کشاورز؛ تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ چ ۷؛ ۱۳۸۳.
 ۱۷. روملو، حسن بیگ؛ *احسن التواریخ*؛ ج ۱، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۴.
 ۱۸. زامیاور، *نسب‌نامه خلفا و شهر یاران*؛ محمدجواد مشکور؛ تهران؛ کتابفروشی خیام؛ ۱۳۵۶.
 ۱۹. زرکوب شسیرازی؛ ابوالعباس معین‌الدین احمد بن شهاب‌الدین ابی‌الخیر، *شسیران‌نامه*، تصحیح اسماعیل واعظ جواد، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
 ۲۰. عطاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای جوینی*، نگارش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸، چ ۲.
 ۲۱. فرای؛ ریچارد؛ *عصر زرین فرهنگ ایران*؛ مسعود رجبینیا؛ تهران؛ سروش؛ ۱۳۵۸.
 ۲۲. فردوسی؛ حکیم ابوالقاسم؛ *شاهنامه*؛ از روی چاپ مسکو؛ مجلدهای ۱ و ۲ و ۶ و ۹ به کوشش سعید حمیدیان؛ تهران؛ انتشارات قطره؛ چ ۳؛ ۱۳۷۵.
 ۲۳. گوینو؛ کنت؛ *سه سال در ایران*؛ ابوتراب خواجه نوریان؛ تهران؛ چاپخانه شرکت مطبوعات؛ ۱۳۲۶.
 ۲۴. لوکوتین؛ ولادیمیر؛ *تمن ساسانی*؛ عنایت اله رضا؛ تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ چ ۳؛ ۱۳۷۳.
 ۲۵. میرخواند، میرمحمد بن سیدبرهان‌الدین خواندشاه؛ *روضه‌الصفاء*، ج ۴، تهران، کتابفروشی مرکزی، ۱۳۳۹.
 ۲۶. مقدسی؛ مطهر بن طاهر؛ *أفرینش و تاریخ*؛ مجلد چهارم تا ششم؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران؛ آگه؛ ۱۳۷۴.
 ۲۷. مقدسی؛ ابو عبدالله محمد بن احمد؛ *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*؛ ج ۲، علی نقی منزوی؛ تهران؛ شرکت مؤلفان و مترجمان؛ ۱۳۶۱.
 ۲۸. ناجی؛ محمدرضا؛ *استخر؛ دایرة المعارف بزرگ اسلامی*؛ زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ ج ۱؛ تهران؛ مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ۱۳۷۹.
 ۲۹. هرتسفلد؛ ارنست؛ *ایران در شرق باستان*؛ همایون صنعتی‌زاده؛ تهران؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و دانشگاه شهید باهنر کرمان؛ ۱۳۸۱.